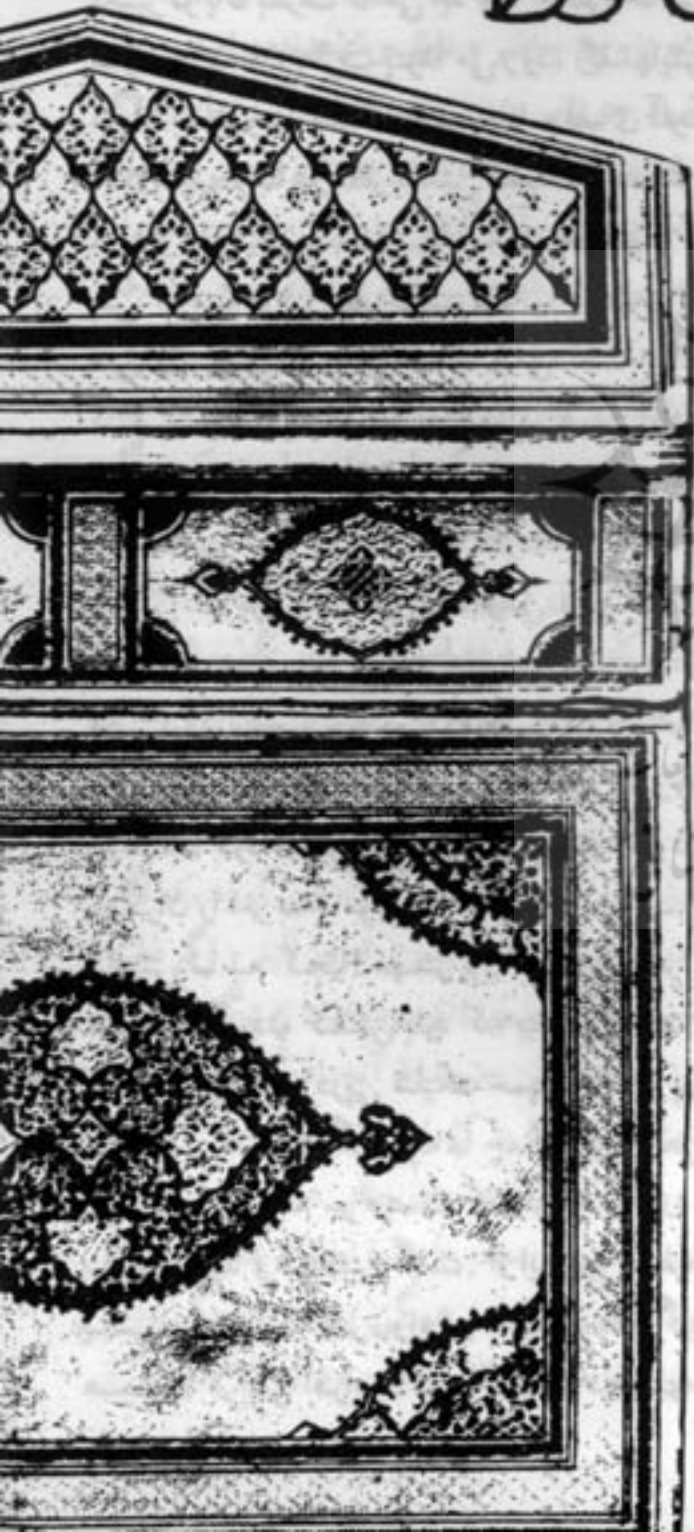


موج تهذیب و تعالی در کلام حافظ



سال سن دارد و حدود ۱۰ ماه در جبهه می جنگد مرتجع است؟ آیا آن پیرمرد هفتاد ساله ای که چون نمی توانست در جبهه بجنگد مسئولیت تدارکات بچه ها را به عهده گرفت چماقدار است؟ و آیا...؟ برآستی آیا در کادر قانونمندیهای مادی می توان چنین عشقها و خواستها را توصیف کرد؟ گفتم که اکنون جنگ نه یک جنگ معمولی بین دو ارتش منظم و بخاطر چند وجب خاک؛ که برای سرنوشت تمام مسلمین جهان و تمام محرومان منطقه است. اسلام در چهره امام و کفر در چهره صدام.

کاوه جون! دیگه می بخشی، قصد من تنها بیان یک سری حقایقی بود که می بینم، اگر اشکالی یا رهنمودی داری مشتاقانه آنرا می پذیرم. البته می خواستم در انتهای نامه در مورد کمکهای مردم و نامه هائی که مردم در بسین محمولات فرستاده شده به جبهه ها می فرستند و همچنین از خاطرات خوبی که در اینجا دارم برایت بنویسم ولی متأسفانه شرایط و وقت بیش از این اجازه نمی دهد، باشد که در فرصتی دیگر اینها را نیز برایت بازگو کنم.

البته از زیادی ورقهای نامه و ناهمگونی آن مرا می بخشی. امیدوارم که همواره در جهت محرومان حرکت کنی. موفق باشی. هر چه زودتر منتظر نامه ات هستم، (به نشانی اهواز - خیابان انقلاب، خیابان بوعلی - مدرسه شهید طالقانی چون نامه را اگر دیر بنویسی ممکن است بدستم نرسد. حتماً روی پاکت بنویس بدست فلانی در جبهه بایی ساندز برسد). ■

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی ابعاد شعر حافظ با همه اوجها و تنوعهایی که در آن هست کار آسانی نیست چرا که غزل این گوینده بزرگ از ویژگیهای هنری و فکری و معنوی و اجتماعی، با همه طراوت و موهبت و ابداعی که از رشحه کلامش می تراود، در حد اعلا و بی بدیل آکنده است. تاکنون نقادان و سخن سنجان در زمینه های گوناگون شعر او تحقیقات متنوعی عرضه داشته اند؛ لکن برای کسی که انگیزه تعلیم و تهذیب و تعالی و تربیت نسل آینده سراورا پرشور و دلش را پرشرار داشته، و به حکم و وظیفه و رسالت ایمانی و اسلامی می خواهد نسل پرخروش و تربیت پذیر دانش پژوه را راتبه اخلاق و تربیت و مایه سخندانی و سخنوری فراع کند، و در جهان بی امان و حشر پر شربشر که امروزه اسیر طوفانهای هستی برباد ده ابرقدرتها و زندانی حصار خودبینی و مادیت و هوی و هوس جانشکار است، این یک آرمان اجتناب ناپذیری است که ببینند خطوط نور و هدایت و تجلی کمال انسانی از کدامین قله های شعر و هنر بزرگان ادب جلوه می کند و به اذتاب این انوار را از درون ظلمات بیرون کشد و در محیط های دانش و تهذیب در اختیار طالبان قرار بدهد.

با همین انگیزه، انگیزه ارشاد و دعوت به کمال و ستایش حق و تبری از هر چه باطل و ستم، به باری خداوندی شعر حافظ را در محک نقد و بررسی باز می نگریم و تا حد وسع و آیین اقتضا موجهایی از تربیت و هنر و تهذیب غزل او را نمایش می دهیم.

نیایش و تسبیح در آفرینش

از خصیصه های اصلی شعر حافظ توجه به ترنم و تسبیح روحناز جهان هستی است؛ مظاهر زیبا و دلاویز آفرینش به زیبایی دروازه های تراش خورده و گوشنواز غزل اوند اگر دعوتی عظیم اند، دعوت به سوی معرفت خالق. این دعوت از زبان بلبل و عروس غنچه و گل، نسیم صبحگاهی و هوای مسیحانفس بهاران؛ نوازش یا دستبرد صبا و

گلبانگ معنوی مرغان بلند است و گوش حقیقت نیوش فطرت را همواره پرتین می دارد. استقصای نمونه های اعلا ی این ندای توحید را در این مختصر نمی توان مدعی شد، لکن نمونه ای از این خط را می آوریم که در غزلی از آب زلال و صافی دل و سرو چمن و گل کلاله و عروس غنچه و گیسوی سنبل و صفیر بلبل وصل گل کمال و طریق صدق و معنویت می خواند و می طلبد:

طریق صدق پیاموز از آب صافی دل
 براستی طلب آزادگی زسروچمن
 زدستبرد صباگرد گل کلاله نگر
 شکنج گیسوی سنبل ببین به روی شمن
 عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
 بعینه دل و دین می برد به وجه حسن
 صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 برای وصل گل آمد برون زبیت حزن
 او مراد دل خویش بر نندای خاطر همه
 انسانهای بیدار از تماشای باغ چمن را استفاده از
 جمال و کمال هستی و انتقال به هستی آفرین
 می داند:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

استفاده حافظ از این تعلیم قرآن که: «ان من
 شیی الا یسبح بحمده» سبب شده که اسم ذرات
 وجود و جهان را از تکان نسیم و دامن صحرا دفتر
 معرفت و غزل فطرت و ترجمانی از توحید باری تعالی

می خواند و چراغ دل برمی افروزد: *شکوه گاه علوم انسانی و مطالعات*
 زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
 به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن پیاموزی
 ونمی توان از گلزار وجود بی تفاوت گذشت؛
 باید در دفتر هستی نقش اصیل نقاش کل را خواند
 و از آن سخن راند. به دیده او هوا، نفس عیسوی، و
 باد پیشه ناله گشایی دارد. حلقوم مرغان پرخروش
 و تنور لاله برافروخته است و اینهمه بی جهت و
 بی دعوت نمی تواند باشد:
 هوا مسیح نفس گشت و باد ناله گشای

درخت سبز شد و مرغ در خروش درآمد
 تنور لاله چنان برفروخت باد بهار
 که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 این جوش و خروشی که در عالم است از زبان
 شاعر ما نکته آموز توحید است و دعوت به کار و
 تلاش و تکامل:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکته توحید بشنوی
 دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 کای نورچشم من بجز از کشته ندروی
 بیداری و خواب شاعر مستغرق دیدار مظاهر
 کمال و انتقال به آفریدگار جهان است و این آرزو
 به مضراب دل بر طره جمال عالم فرو می نشیند و
 نغمه ها می پرورد:

هر مرغ فکر کز سرشاخ سخن بجست
 بازش زطره تو به مضراب می زدم
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
 بر کارگاه دیده بیخواب می زدم

این مرغ فکر با بلبل پر غلغل که گل خوشرنگ
 در منقار گرفته و در بسیط چمن و باغ از جلوه
 معشوق و جاذبه توحید طربناک گشته همواره هم آواز و
 هم صداست:

بلبل برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
 و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
 این جذبه و فریاد گه گاه سخن او را به نشان
 توحید و عرفان آنچنان نشاندار و موسوم می کند که
 جاننش بی جمال جانان میل جهان نمی کند و نور
 بصر همه بینندگان را از پرتو روی حق تعالی روشن

می داند:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هرکس که این ندارد حقا که آن ندارد

• • •

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ملاحظات جهان بین و جهان بینی آکنده از
عرفان و معنویت حافظ در بسیاری از ابیات ما را
به توحید کلمه و کلمه توحید رهنمونی می کند، و
حقا که فکر تفرقه از آنجا سرچشمه می گیرد که
خروش سروش جای خود را به وسوسه اهریمن
می سپارد.

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

و بدیهی است که بی خبری و احتجاب از این
معانی آتش افروز جنگها و دوئیها خوانده بود:

جنگ هفتاد و دو ملت را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

برعکس کسی که به گنج بی پایان دوست و
نعم «لا تعد ولا تحصى» الهی راه یابد و آشنایی
حاصل کند و شکر و سپاس پیشه گیرد، گدای
حرص افزون طلب خود را متاع قارونی و استغنائی
علوی بخشیده است:

من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

بعد الهی و شکوفای معنوی انسان

آیا انسان موجود حصاری و محدود به خورو
خواب و شهوت و اسیر زر و جاه و قدرت است،
یا نه در گوهر هستی و رقاء جان او ندای ملکی و
پایگاه فلکی سرشته و از بعد بیکران الهی برخوردار

است. واقعیت این است که از مطالعه بسی ابیات
حافظ آدمی متوجه بعد اصیل و الهی خویش
می شود و رسالت خلافت و مسئولیت اصالت
خویش را باز می شناسد. ترکیبها و تعابیر بسیاری
از غزلهای حافظ ما را به این مسئولیتها و ابعاد آگاه
می سازد؛ شاعر گاهی خود را مرغی می داند که
هرشام و سحر از بام الهام و عرش بیکرانگی بدو
صفیر می رسد:

من آن مرغم که هرشام و سحرگاه

ز بام عرش می آید صفیرم

این طائر خجسته ای است که از گلشن قدس و
معنی به خراب آباد ماده و دامگه حادثه فرود آمده،
لکن بر لوح دل نقشی از الف قامت توحید دارد:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد بدین دیر خراب آبادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

آدمی در این مرحله دیگر آن حیوان محدود اسیر
و مسکین و اجیر نیست که به انگیزه آرزو خشم یا
جاه و جیفه خاکدانی خود را به بضاعت مزجاه
بفروشد بلکه پیوند ارجمندی با جهان پاکی برقرار
ساخته و شیوه از فرشتگان در آفرینش او به کار
است:

ساختم دل دیوانه و ندانستم

که آدمی بچه ای شیوه پری داند

و بدینسان شاهد زبون دنیا و باطل خواسته و
منال او را به غلامی و بندگی خویش نمی آورد و
موجودی چنین باید بنده خدایی باشد که او را

نیازی نیست:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

این بندگی اورا در حریم عنایت و جاذبه رحمت
کردگاری قرار می دهد و انسانی آنسان بنده یزدان
تربیت می کند که خویش را راز پذیر خلوتگه انس
و آشنای مقصد خلقت جن و انس می یابد:

در پس پرده این سرای طوطی غزلسرایی
می بینیم که همواره نوای توحید و ندای فطرت سر
می دهد و بالاخص تمام به وجود چمن آرا هستی
خستومی شود:

بارها گفته ام و بار دیگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پویم

در پس پرده طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگومی گویم

بنا بر این، جهان بینی حافظ سرانجام به
جهان بینی و آشنایی به خالق بلند و پستی و اظهار
فروتنی و طاعت و بندگی و عبادت پروردگار عالم
منتهی می گردد.

دیدن آروی تو را دیده جان منی بایند

و بین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

زبان دعا و نیایش

دعا و نیایش و نجوای خسته دلان به پیشگاه جانان
یکی از نفیس ترین احوالی است که کلام حافظ
را به استخدام خود در آورده و جذبات بندگی و
رقتها و اخلاصها در بهترین صور بیانی و قالبهای
بلاغی ادب فارسی عرضه شده است. از زبان
شاعری که «قرآن زبر بخواند با هیجده روایت»
مسلماً به نغمه توفیق بخش و برکات پی در پی آیات
قرآنی اینهمه سوز و اخلاص و دردمندی و افتادگی

بعید نمی نماید.

عرض حاجت جز بر در قاضی حاجات نباید
برد و سایه بخشایش جز در خال میمون همای
مغفرت متصور نیست. در دل شبهای تار دست دعا
به درگاه خدای بی نیاز باید برآورد:

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم

غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی

تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم

سایه طایر کم حوصله کاری نکند

طلب از سایه میمون همایی بکنیم



ای گل خوش نسیم من بلبل خوبش را مسوز

کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو

آنانکه به دریای بخشایش و کرم خداوندی با

کشتی توفیق و دعا لنگر انداخته اند، هر چند که

جانی تباه و وجودی غرقه گناه دارند به نجوای

«الْأَعْوَنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» یا «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي

عَنِّي فَلْيَسْئَلْنِي قَرِيبًا أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي» امید است که آمرزیده

شوند و نامه سیاهشان در دیوان عمل به ابر خطاپوش

خدای رحیم شستشو شود:

لنگر حلم توای کشتی توفیق کجا است

که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آب رو می رود ای ابر خطاپوش ببار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

این یکی از تصاویر بارع و سراپا افسون و

ابتکار اوست که ملتسمانه از ابر هدایت طلب باران

می کند تا مگر پیش از آنکه همچو گردی از دامان جهان برخیزد، به نعیم هدایت الهی متنعم گردد:

یارب از ابرهدایت برسان بارانی

پیشتر زآنکه چو گردی زمین برخیزم

او در رهگذر این عرض نیاز، به یاد سوره اخلاص و فاتحه الكتاب، دیوان غزل و دفتر اخلاص خود را گرانبار ساخته و دم و دود سینه خسته و بی کینه و گناه آلوده خویش را به آب پاکی بخش این سوره مزگی خواسته است:

آنکه به پرش آمد و فاتحه خواند و می رود گو نفسی که روح را می کنم از پیش روان ای که طبیب خسته ای روی زبان من ببین کاین دم و دود سینه ام باردل است بر زبان

دعای سحر

سحرگهان که هنوز شرار آز آدمیان خرمن پاکی و پاکان را آتش نزنده، و هنوز بساط گناه و ستم به دست تبهکاران در زمین گسترده نشده، و نسیم با خرمی و پاکبازی جان و دل زمینیان را نوازش می دهد، یکی از بهترین ظروف دعا و عرض حاجت است و این چیزی است که قرآن کریم در سوره آل عمران در وصف پرهیزکاران و ذکر اوصاف آنان استغفار سحرگاهی را در ردیف احوال و اوصاف متقیان آورده است:

«قُلْ أَوْسِيكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ. الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنا أَمَنَّا فَأَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَنَنَا عَذَابَ النَّارِ الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالشَّجَرِ (۱۷/۳).

در سوره مبارکه الذاریات نیز می فرماید:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. إِخْدِينَ مَا اتَّيَهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُخْسِنِينَ. كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ. وَبِالشَّجَرِ لَهُمْ يَسْتَفِرُّونَ.

و شاید حافظ در پرتو همین تعلیم و تأکید قرآنی است که دعای سحرگاهی را با تعبیر سوزناک و مؤثر جای جای زیب کلام خود ساخته و از تاب و تب و سوز اثر آن یاد کرده است:

سحر بباد می گفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود ست

بدین راه و روش می رو که با دلداری پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

ورای حد تقریر ست شرح آرزومندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبهت نیست

زمهر او چه می پرسی در او همت چه می بندی؟

همایی چون تو، عالی قدر حرص استخوان تاکی؟

و باید همچو نسیم سحر و پاکی و بی آلاشی او

در شکوفایی گل مراد خدمت کرد؛ از سرای

طبیعت و مادیت پای بیرون گذاشت تا از کوی

معنویت و طریقت بچابکی گذشت:

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید

که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ■

